تقيه در فرهنگ شيعه(1)

نوشته آيت الله جعفر سبحانى‏

ترجمه محمد سهيل بهرام نسب‏

مقدمه‏

تقيه يكى از مفاهيم قرآنى است كه در چندين آيه از آيات قرآن كريم از آن ياد شده است. اين آيات، اشاراتى روشن به مواردى دارد كه انسان مؤمن در شرايط بحرانى به اين مسلك شرعى (تقيه) پناه مى‏برد تا جان، مال و آبروى خود يا كسى را كه نسبتى با او دارد حفظ كند. چنان كه اين مسلك شرعى را مؤمن آل فرعون براى نجات دادن حضرت موسى(ع) از مرگ يا مجازات و شكنجه به كار گرفت.(2) نيز عمار بن ياسر كه وقتى به اسارت گرفته و تهديد به قتل شد، به تقيه پناه برد.(3) موارد ديگرى نيز وجود دارد كه در قرآن و سنت آمده است.

آنچه ما، درصدد آن هستيم شناساندن تقيه از جهت «مفهوم»، «هدف»، «دليل» و «محدوده» آن است، تا در مقام قضاوت و تطبيق، از افراد و تفريط به دور باشيم.

واژه «تقيه»

«تقيه» از لحاظ لغوى اسم و از ريشه «اتقى يتقى» مى‏باشد كه «تاء» در آن بدل از «واو» است و اصل آن از مصور «وقاية» است. به همين جهت است كه از «اطاعت خداوند» تعبير به «تقوا» مى‏شود؛ زيرا انسان مطيع، اطاعت خداوند را در پيش مى‏گيرد تا او را از آتش و عذاب دوزخ، حفظ و نگه دارى كند؛ از اين‏رو مراد از تقيه عبارت است از اين كه انسان براى حفظ كردن خود از زيان كسى، او را در گفتار يا فعل مخالف حقش همراهى كند.

مفهوم تقيه‏

از آنجا كه تقيه، روشى براى محفوظ ماندن از خطر است، مفهوم آن در قرآن و سنت، عبارت است از «اظهار كفر و پنهان كردن ايمان» يا «تظاهر به باطل و مخفى كردن حق.»

دفع يك شبهه(4)

با توجه به معنايى كه در مفهوم تقيه گذشت، تقيه معنايى مقابل نفاق خواهد داشت؛ چنان كه ايمان، معنايى مقابل كفر است. از اين‏رو نفاق، ضد تقيه است و معنايى غير از تقيه دارد؛ زيرا نفاق، عبارت است از «اظهار ايمان و پنهان كردن كفر» يا «تظاهر به حق و مخفى كردن باطل.» با وجود اين معنا، تباين و تفاوت بين تقيه و نفاق ظاهر و روشن مى‏شود. بر اين اساس، تقيه را نمى‏توان از مصاديق نفاق دانست.

آرى! كسى كه نفاق را به معناى «مطلق مخالفت داشتن ظاهر نسبت به باطن» تفسير كرده و با اين تفسير، تقيه‏اى را كه در قرآن و سنت است از مصاديق نفاق دانسته، در واقع نفاق را به معنايى وسيع‏تر از آن معنايى كه در قرآن وجود دارد تفسير كرده است؛ زيرا قرآن كريم، در معرفى منافقان، آنها را به عنوان كسانى كه تظاهر به ايمان مى‏كنند و كفر خود را پنهان مى‏دارند، معرفى كرده است؛ آن جا كه مى‏فرمايد:

«اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد انّ المنافقين لكاذبون»(5)

«چون منافقان نزد تو آيند گويند: «گواهى مى‏دهيم كه تو واقعاً پيامبر خدايى.» و خدا هم مى‏داند كه تو واقعاً پيامبر او هستى، و خدا گواهى مى‏دهد كه مردم دو چهره، سخت دروغگويند.»

اكنون مى‏پرسيم: اگر تعريف منافق چنين است چگونه مى‏تواند معناى اين واژه، شامل كسى شود كه در برابر كفار و ستمگران، تقيه را به كار مى‏گيرد و ايمان خود را مخفى كرده با آنها اظهار موافقت مى‏كند تا با اين كار جان، مال و آبروى خود را از تعرض دشمن حفظ كند؟!

آرى! هيچ گاه معناى واژه «منافق» شامل فردى كه تقيه مى‏كند،نخواهد شد. گواه صدق اين سخن، اين كه تقيه، در احكام و شريعت اسلامى آمده است؛ با اين كه اگر «تقيه» از اقسام «نفاق» مى‏بود، دستور به عمل كردن به آن، در شريعت اسلام، امرى قبيح و ناپسند مى‏نمود و بر حكيم، محال است كه به آن امر كند؛ زيرا خداوند مى‏فرمايد:

«قل انّ الله لا يأمر بالفحشاء أتقولون على الله ما لا تعلمون»(6)

«[اى پيامبر!] بگو: «قطعاً خدا به كار زشت فرمان نمى‏دهد، آيا چيزى را كه نمى‏دانيد به خدا نسبت مى‏دهيد؟»

هدف از تقيه‏

غايت و هدف تقيه، صرفاً حفظ كردن جان، مال و آبرو مى‏باشد. البته تقيه فقط در شرايط دشوار و بحرانى به كار گرفته مى‏شود؛ شرايطى كه در آن، مؤمنى به جهت ترس از اين كه مبادا از سوى ستمگرى به او ضرر يا خطرى برسد، قادر نيست موضع حق خود را صريحاً علنى كند. حكومتهاى ستمگر همواره به امورى از قبيل «ايجاد رعب و وحشت»، «تبعيد و آواره كردن»، «قتل و كشتار»، «شكنجه و آزار و اذيت»، «مصادره اموال» و «سلب حقوق مسلم مردم» متوسل شده‏اند؛ از اين‏رو در چنين فضايى، براى كسى كه خود را در عقيده‏اش بر حق مى‏بيند چاره‏اى نمى‏ماند جز پنهان كردن عقيده و تظاهر كردن به همراهى نمودن با حاكم ستمگر؛ تا بلكه از خطر جانى و شكنجه و ظلم، جان سالم به در برد.

تقيه، سلاح انسان ضعيف در مقابل انسان ستمگر و نيرومند است. سلاح كسى است كه گرفتار انسانى ظالم شده است؛ ظالمى كه جان، مال و آبروى او را تنها به جرم اين كه با وى در بعضى از عقايد و اصول فكرى، اتفاق نظر ندارد، محترم نمى‏داند.

تقيه را تنها كسى به كار مى‏گيرد كه در سرزمين او آزادى در گفتار، افعال و عقيده، مصادره شده است. در چنين محيطى انسان، تنها در صورتى نجات مى‏يابد كه يا به اجبار سكوت كند و يا به آنچه موافق نظر و افكار ستمگران است و بعضى به آن پناه مى‏برند تظاهر كند. مانند دست آويزى كه انسان غمديده و ستمديده و مستضعف كه هيچ نيرو و قوتى ندارد، براى استغاثه به كار مى‏گيرد و به همين جهت، به جانبدارى از حكومت ستمگر تظاهر مى‏كند تا به غرض و مقصود خود نايل شود. چنان كه مؤمن آل فرعون - كه خداوند سبحان در قرآن از او ياد كرده است - اين گونه تظاهر كرد.

بيش‏تر كسانى كه «تقيه» را بر تقيه كنندگان عيب گرفته‏اند، تصورشان اين است يا دست كم اين گونه نشان مى‏دهند كه هدف از «تقيه»، تشكيل گروههاى مخفى به هدف خراب كارى و ويرانى است؛ مانند احزاب مخفى الحادى كه هدفى جز تخريب و ويران كردن ندارند. اما اين تصور، پندار غلطى بيش نيست كه قائلين آن يا از روى نادانى و يا آگاهانه - بى آن كه سخن شان را بر دليل يا برهان قانع كننده‏اى استوار كرده باشند - به آن معتقد شده‏اند!

اما آنچه ماگفتيم كجا، و آنچه اين عده مى‏گويند كجا! زيرا چنان كه سابقاً گفتيم، اگر شرايط سخت و بحرانى، مؤمنان مستضعف را در تنگنا قرار نمى‏داد، هرگز آنان تقيه را به كار نمى‏گرفتند و هرگز سنگينى پنهان كردن اعتقادشان را به جان نمى‏خريدند، بلكه بى درنگ مردم را علناً به آن اعتقادات دعوت مى‏كردند. اما افسوس كه خشونت و شمشير سلاحى است كه هر حكومت ستمگرى در به كارگيرى آن در مقابل مخالفان فكرى و عقيدتى خود، لحظه‏اى درنگ نكرده است.

كجا مى‏توان اين عمل دفاعى (تقيه) را در زمره اعمال ويرانگرى دانست كه گروههاى مخفى به جهت نابودى ديگران و حاكم كردن نظر خود مرتكب مى‏شوند؛ آنان كه حركتهايشان صرفاً نقشه‏هايى حساب شده براى اهدافى ويرانگر است. اينان، همان كسانى هستند كه شعار «هدف، توجيه گر وسيله است» را همواره به دوش مى‏كشند و در پى آن هر عمل قبيح عقلى يا ممنوع شرعى، در نزد آنان- به جهت رسيدن به مقاصد شوم خود - مباح شمرده مى‏شود. شبيه دانستن اين افراد به كسى كه تقيه را به عنوان سپرى دفاعى به كار گرفته - تا از شر دشمن ايمن بماند و كشته نشود و خانه و داريى اش به غارت نرود - از قبيل كنار هم قرار دادن دو چيز مباين و ضد هم است.

مسلمانان ساكن در اتحاد جماهير شوروى سابق، مصايب زيادى به خود ديدند كه براى عقل بشرى قابل تصور نيست؛ زيرا كمونيستها در طول تسلطشان بر مناطق اسلامى، همواره با مسلمانان دشمنى كردند؛ به طورى كه اموال، زمينها، خانه‏ها، مسجدها و مدرسه‏هاى آنان را مصادره كرده، مكتبها را به آتش كشيدند و عده زيادى از مسلمانان را در مدت كمى به طور وحشيانه به قتل رساندند؛ در اين ميان، تنها كسانى نجات يافتند كه تقيه كردند و با تحمل سختى اندكى و با پنهان نمودن مراسم دينى و اقامه كردن نماز در خانه‏ها پرداختند تا اين كه خداوند سبحان، با منحل كردن اين دولت كافر، آنها را نجات داد و از آن پس، مسلمانان در دوره‏اى جديد قرار گرفتند؛ مالك زمين‏ها و خانه‏هاى خود شدند و اندك اندك، مجد و عظمت وكرامت از دست رفته‏شان را به دست آوردند. اين زنده شدن دوباره، يكى از ثمرات به بار نشسته تقيه مشروع است كه خداوند متعال، از فضل و كرمى كه بر مسعضعفان دارد، بر بندگان خود مباح فرموده است.

اكنون كه مفهوم تقيه و هدف آن روشن شد، مى‏توان گفت كه تقيه امرى فطرى است كه قبل از هر چيز، عقل انسان او را به طرف آن مى‏كشاند و فطرش او را به تقيه فرا مى‏خواند. از اين‏رو است كه تقيه را هر انسانى كه گرفتار فرمانروايى ظالم شده، به خدمت مى‏گيرد؛ فرمانروايى كه تنها به رأى و نظر خود و مطامع و سلطه‏طلبى خويش مى‏انديشد و براى چيز ديگرى احترام قايل نيست و در شكنجه كردن هر مسلمانى- چه شيعه و چه سنى- كه به مخالفت او برخاسته، لحظه‏اى درنگ نمى‏كند، آرى! اينجاست كه ارزش و عمق فايده تقيه روشن مى‏شود.

اينك به جهت ريشه يابى اين اصل حياتى (تقيه)، دليل آن را در قرآن و سنت بررسى مى‏كنيم:

دليل تقيه از قرآن و سنت‏

به نص قرآن كريم، تقيه يكى از قوانين دين مبين اسلام است؛ زيرا در برخى از آيات، صريحاً به آن اشاره شده است:

آيه اول:

«من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان و لكن من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله و لهم عذاب عظيم»(7)

«كسانى كه بعد از ايمان، كافر شوند، به جز آنان كه تحت فشار واقع شده‏اند در حالى كه قلبشان آرام و با ايمان است، آرى، آنان كه سينه خود را براى پذيرش كفر گشوده‏اند، غضب خدا بر آنها؛ و عذاب عظيمى در انتظارشان است.»

در اين آيه شريف، خداوند متعال اظهار كردن كفر را در صورتى كه با اكراه قلبى بوده و به جهت مدرا كردن و ترس از كفار باشد، جايز دانسته است، به شرط اين كه قلب، مطمئن و مستحكم به ايمان باشد. اين مطلب مورد تصريح عده‏اى از مفسران قديم و جديد قرار گرفته است؛ كه در اينجا به سخنان برخى از آنان اشاره مى‏كنيم و كسى كه بيش از اين مقدار بخواهد، مى‏تواند به كتب مختلف تفسيرى مراجعه كند.

1 - مرحوم طبرسى در «مجمع البيان» مى‏نويسد:

«اين آيه در مورد جماعتى نازل شده كه از سوى كفار مجبور به كفر شدند. اينان، عمار، پدرش ياسر و مادرش سميه بودند. پدر و مادر عمار به جهت اظهار نكردن كفر و دشنام ندادن بر پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله، كشته شدند، اما عمار، آنچه را كه كفار مى‏خواستند انجام داد و آنان نيز او را آزاد كردند. عمار بن ياسر پس از آزاد شدن، خبر اين اتفاق را به پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏رسانيد و اين خبر در بين مسلمانان نيز پيچيد و عده‏اى گفتند: عمار كافر شده است! پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏فرمود:«چنين نيست؛ همانا عمار، سر تا پا پر از ايمان است و ايمان با گوشت و خون او آميخته شده است.» آيه مذكور در مورد اين واقعه نازل شده است. در نقل است كه عمار به جهت اظهار كفرى كه كرده بود گريه مى‏كرد كه رسول خداصلى الله عليه وآله‏نزد او آمد و با دستان مبارك خود، اشك چشمان عمار را پاك كرد و فرمود:«اگر به سراغت برگشتند هر آنچه به آنها گفته بودى باز هم بگو.»(8)

2 - زمخشرى مى‏نويسد:

«نقل شده است كه برخى از مردم مكه مورد فتنه كفار قرار گرفتند و با اين كه قبلاً مسلمان شده بودند از اسلام خارج شدند. در بين آنان شخصى بود كه بر اثر اجبارى كه متوجه‏اش شده بود، كلمات كفر آلود بر زبان جارى كرد امّا قلباً معتقد به ايمان بود. اين افراد كه مورد فتنه كفار قرار گرفتند عبارت بودند از: عمار بن ياسر، پدر و مادر عمار(ياسر و سميه)، صهيب، بلال و خبّاب كه در اين ميان تنها عمار بود كه بر اثر فشار كفار، آنچه آنان مى‏خواستند بر زبان جارى كرد.»(9)

3 - حافظ بن ماجه مى‏نويسد:

«ايتاء به معناى عطا كردن و برآوردن خواسته كسى است؛ همان طور كه مسلمانان از روى تقيه، مشركين را در خواسته‏شان همراهى و موافقت كردند. تقيه در چنين شرايطى جايز است؛ زيرا خداوند متعال مى‏فرمايد: «الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان» ؛ "مگر كسانى كه مورد اجبار واقع شده‏اند در حالى كه قلبشان مطمئن به ايمان است".»

4 - قرطى در «جامع» مى‏نويسد:

«حسن (يكى از دانشمندان) گفته است: "تقيه جايز است تا روز قيامت" سپس مى‏گويد: علما اجماع كرده‏اند بر اين كه هر كس بر اظهار كفر كردن اجبار و اكراه شود تا حدى كه بر از دست دادن جان خود بترسد، اگر در اين حال سخنان كفرآميز بر زبان جارى كند در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان باشد، گناهى از او سر نزده است و درنتيجه كافر نيست و همسرش همچنان در عقد او باقى مى‏ماند و از او جدانمى‏شود. اين قول مالك و كوفيون و شافعى است.»(10)

5 - صاحب تفسير «الخازن» مى‏نويسد:

«تقيه جايز نيست مگر هنگامى كه احتمال كشته شدن باشد و انسان نيت سالم و صحيحى از تقيه كردن داشته باشد. خداى متعال مى‏فرمايد: «الاّ من اكره و قلبه مطمئن بالايمان» ؛ از اين‏رو، اين تقيه، نوعى اجازه به حساب مى‏آيد.»(11)

6 - خطيب شربينى مى‏نويسد:

««الا مَن أكْرِهَ» يعنى مجبور شده باشد بر تلفظ كردن و گفتن كلمه كفر، در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان باشد. بر چنين فردى هيچ گناهى نوشته نمى‏شود، زيرا محل ايمان قلب است نه زبان.»(12)

7 - صاحب تفسير روح البيان مى‏نويسد:

««الا مَن أكرهَ» يعنى مجبور شده باشد برتلفظ كردن و گفتن كلمه كفر به طورى كه بترسد بر جان يا عضوى از اعضاى بدن خود... زيرا كفر واقعى، كفرى است كه از روى اعتقاد قلبى باشد، در حالى كه در اين جا اجبار بر گفتن لفظ است نه برگرداندن اعتقاد قلبى، بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود: «مگر كسى بر كفر زبانى اجبار شده باشد در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان باشد» يعنى عقيده و اعتقاد قلبى اش تغيير نكند. اين آيه دلالت مى‏كند بر اين كه، ايمانِ نجات دهنده و معتبر در نزد خدا، عبارت است از تصديق كردن با قلب.»(13)

آيه دوم:

«لا يتّخذِ المؤمنون الكافرينَ اولياءَ من دون المؤمنين و مَنْ يفعل ذلك فليس من الله فى شى‏ءِ الاّ أنْ تَتَّقُوا منهم تُقاةً و يُحَذِّرُكُم الله نفسَه و الى الله المصير»(14)

«افراد با ايمان نبايد به جاى مؤمنان، كافران را دوست و سرپرست خود انتخاب كنند؛ و هر كس چنين كند، هيچ رابطه‏اى با خدا ندارد [و پيوند او به كلى از خدا گسسته مى‏شود]؛ مگر اين كه از آنها بپرهيزيد [و به خاطرهدفهاى مهم‏ترى تقيه كنيد]، خداوند شما را از [نافرمانى‏] خود بر حذر مى‏دارد؛ و بازگشت شما به سوى خداست.»

1 - طبرى به نقل از «ابو العاليه» درباره آيه «الاّ تتقوا منهم تقاةً» مى‏نويسد:

«يعنى تقيه با زبان نه با عمل، حسين [يكى از راويان‏] به نقل از أبامعاذ و او از عبيد نقل كرده كه مى‏گويد شنيدم كه ضحاك درباره اين آيه گفت: تقيه زبانى درمورد كسى است كه بر گفتن سخنى كه گفتن آن در مورد خدا، گناه است، وادار شود و او به جهت ترس از جانش آن سخن را بگويد در حالى كه قلبش مطمئن و مستحكم به ايمان باشد هيچ گناهى بر او نيست؛ زيرا تقيه،تنها در زبان است [نه در اعتقاد].»(15)

2 - زمخشرى در تفسير «الاّ أن تتّقوا منهم تقاةً» نوشته است:

«خداوند به مسلمانان اجازه موالات و اظهار دوستى نسبت به كفار را - در صورتى كه از آنها در هراس باشند - داده است؛ و مراد از اين موالات و دوستى، مخالفت [ظاهرى با مسلمانان‏] و معاشرت ظاهرى [با كفار] است در حالى كه قلبها، مطمئن به دشمنى و بغض نسبت به كفار بوده، منتظر رفع شدن خطر باشند.»(16)

3 - رازى در تفسير «الا أن تتقوا منهم تقاة» مى‏نويسد:

«بدان كه براى تقيه احكام زيادى است كه ما برخى از آنها راذكر مى‏كنيم: الف) تقيه، مخصوص زمانى است كه انسان در كشور كفار باشد و از آنها نسبت به جان و موقعيت خود بترسد و به همين جهت با آنها زباناً همراهى كند. مدارا و همراهى كردن زبانى به اين است كه شخص تقيه كننده با زبان اظهار دشمنى و عداوت با آنها نكند، بلكه جايز است كلامى را بگويد كه آنها گمان كنند اين شخص آنها را دوست دارد؛ به شرط اين كه دل، خلاف آن را با خود بگويد؛ زيرا تقيه تأثيرى ظاهرى دارد و اين گونه نيست كه در قلب تأثير بگذارد. ب) تقيه به جهت حفظ كردن جان، جايز مى‏باشد و اين كه آيا تقيه براى حفظ مال هم جايز است يانه، احتمال دارد حكم به جايز بودن شود؛ به جهت سخن پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏كه فرمودند: «احترام مال مسلمان مانند احترام خون اوست» و نيز فرمودند: «من قتل دونَ ماله فهو شهيد»؛ «هر كس به جهت حفظ كردن مالش كشته شود شهيد است.»(17)

4 - نسفى مى‏نويسد:

«الاّ أن تتقوا منهم تقاةً؛ يعنى [اظهار دوستى باكفار جايز نيست‏] مگر اين كه از مواجه شدن با امرى - كه حفظ كردن خود از آن واجب است - بترسيد؛ و اين هنگامى است كه كافرى بر تو سلطه داشته باشد و تو از او بر جان و مال خود بترسى؛ در اين صورت جايز است كه اظهار دوستى ظاهرى كنى و دشمنى خود نسبت به او را پنهان كنى.»(18)

5 - آلوسى در روح المعانى مى‏نويسد:

«اين آيه دلالت بر مشروعيت تقيه دارد، در تقيه گفته‏اند: محافظت جان يا مال يا آبرو از شر دشمن؛ و دشمن نيز دو قسم است: 1 - كسى كه دشمنى او، بر اساس اختلاف دين و آيين است، مانند كافر نسبت به مسلمان؛ 2 - كسى كه دشمنى او بر اساس اغراض دنيوى مانند مال، دارايى، ملك و ساختمان است.»(19)

6 - جمال الدين قاسمى در محاسن التأويل مى‏نويسد:

«ائمه فقهى اهل سنت از آيه الا تتّقوا منهم تقاةً، مشروعيت تقيه را در هنگام ترس از دشمن استنباط كرده‏اند. مرتضى يمانى نيز در كتاب خود (ايثار الحق على الخلق) اجماع بر جواز تقيه را - در هنگام خوف از دشمن - نقل كرده است.»(20)

7 - مراغى نيز آيه الا تتّقوا منهم تقاةً، را اين گونه تفسير كرده است:

«ترك دوستى مؤمنين نسبت به كفار در هر حالى لازم و ضرورى است، مگر در حالت ترس از چيزى كه مسلمانان نسبت به آن از كفار بيم داشته باشند كه در اين صورت بر مسلمانان لازم است كه به اندازه حفظ شدن آن چيز، نسبت به كفار تقيه كنند؛ زيرا يكى از قواعد شرعيه، "تقديم دفع مفسده بر جلب مصلحت" است و هنگامى كه اظهار دوستى با كفار به جهت در امان ماندن از ضرر جايز باشد به طريق اولى اين دوستى، براى منفعت مسلمين جايز خواهد بود. از اين رو اشكالى ندارد كه دولت اسلامى با دولت غير اسلامى براى به دست آوردن فايده‏اى كه به دولت اسلامى مى‏رسد پيمان ببندد. خواه اين فايده، دفع ضرر باشد و خواه جلب منفعت و سود. ولى دولت اسلامى نبايد در چيزى كه به ضرر مسلمين است با دولت غير اسلامى، دوستى و همراهى كند.

گفتنى است كه اين دوستى، اختصاص به زمان ضعيف بودن دولت اسلامى ندارد بلكه چنين دوستى اى در هر زمان [با حفظ شرايط] جايز است. علماى اسلامى از اين آيه، جواز تقيه را استنباط كرده‏اند؛ به اين صورت كه جايز است انسان مسلمان، اقدام به گفتن كلام يا انجام دادن فعلى كه مخالف حق است كند براى محفوظ ماندن از ضررى كه از سوى دشمنان متوجه جان، مال يا آبروى او شده است. بنابراين كسى كه در حالت اجبار به جهت نجات دادن جان خود لب به سخن كفر آلود مى‏گشايد در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان است كافر نمى‏باشد بلكه نسبت به كارى كه انجام داده كاملاً معذور است؛ مانند كارى كه عمار بن ياسر در هنگامى كه قريش او را بر گفتن كلمه كفر مجبور كردند انجام داد و با آنها از روى ناچارى همراهى كرد، در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان بود و اين آيه درباره او نازل شد: «مَن كَفَرَ بالله بعد ايمانه الاّ مَنْ اُكْرِهَ و قلبُهُ مطمئن بالايمان».»(21)

در مقام نتيجه‏گيرى بايد گفت، اين جملات رسا و گويا و اين عبارات روشن گر، هر صاحب نظرى را وادار مى‏كند تا به مشروعيت تقيه به همان معنايى كه گذشت حكم كند؛ بلكه هيچ كس نمى‏تواند فقيه يا مفسرى را كه به مفهوم و غايت تقيه واقف است بيابد كه در حكم كردن به جواز تقيه، درنگ كرده باشد. چنان كه خود شما نمى‏توانيد هيچ انسان محتاطى را بيابيد كه در شرايط بحرانى از تقيه استفاده نكند؛ البته تاوقتى كه بر استفاده از آن، مفسده عظيمى مترتّب نباشد. در اين باره در بخش «حدود تقيه» مطالبى را بيان خواهيم كرد.

در اين ميان، كسانى كه تقيه را جايز و مشروع نمى‏دانند در واقع تقيه را به معنايى گرفته‏اند كه در بين گروههاى مخفى و مذاهب ويرانگر - مانند «نصريه»، «دروز» و همه فرقه‏هاى باطنيه(22) - رايج است. البته پر واضح است كه مسلمانان از چنين تقيه‏اى كه ويرانگر هر فضيلت و والايى است، بيزارند.

آيه سوم:

«و قال رجلٌ مؤمنٌ من آل فرعون يكتُمُ ايمانَه أتقتلون رجلاً أن يقول ربّى الله و قدجاءَكم بالبيّنات من ربّكم و اِنْ يكُ كاذباً فعليه كذبُهُ و ان يكُ صادقاً يُصبكُم بعضُ الّذى يَعِدُكم انّ اللهَ لا يَهْدى من هو مسرفٌ كذّاب»(23)

«و مردى مؤمن از آل فرعون كه ايمان خود را پنهان مى‏داشت گفت: آيا مى‏خواهيد مردى را بكشيد به خاطر اين كه مى‏گويد: پروردگار من الله است، در حالى كه دلايل روشنى از سوى پروردگارتان براى شما آورده است؟! اگر دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت؛ و اگر راستگو باشد دست كم بعضى از عذابهايى را كه وعده مى‏دهد به شما خواهد رسيد؛ خداوند كسى را كه اسراف كار و بسيار دروغگوست هدايت نمى‏كند.»

در آيه ديگرى، عاقبت مؤمن آل فرعون چنين بيان شده است:

«فوقاهُ اللهُ سيئاتِ ما تكروا و حاقَ بآل فرعون سوء العذاب»

«خدا او را از نقشه‏هاى بد آنها نگه داشت، و عذاب شديد بر آل فرعون وارد شد.»(24)

و اين عاقبت نبود جز براى اين كه او با تقيه‏اش توانسته بود نبى خدا - حضرت موسى‏عليه السلام- را از مرگ نجات دهد:

«قال يا موسى انّ المَلا يأتمرون بك ليقْتُلُوك فاخْرُجْ انّى لك من الناصحين»

«مؤمن آل فرعون گفت: اى موسى! اين جمعيت براى كشتن تو به مشورت نشسته‏اند؛ فوراً [از شهر] خارج شو، كه من از خيرخواهان توأم»(25)

اين آيات دلالت دارند بر اين كه جايز است انسان به جهت نجات مؤمن از شر دشمن كافر، از تقيه استفاده كند.

تقيه در شرايط بحرانى‏

اگر چه مصداق آياتى كه ذكر شد، تقيه مسلمانان نسبت به كفار است؛ اما اين مصداق نمى‏تواند حكم آيه را تنها به مورد خود تخصيص بزند؛ زيرا غرض از تشريع تقيه نسبت به كفار، صيانت جان و مال از شر دشمن است؛ از اين رو اگر مسلمانى گرفتار مسلمان ديگرى كه در بعضى از فروع دين مخالف اوست بشود و طرف قوى، در اذيت كردن و ستم نمودن به طرف ضعيف، درنگ نكند مانند اين كه او را شكنجه كند يا اموال او را غارت نمايد و يا قصد كشتن او را داشته باشد در چنين شرايط سختى، عقل سليم حكم مى‏كند كه طرف ضعيف، با كتمان و پنهان كردن عقيده و به كار گرفتن تقيه، جان و مال خود را حقظ كند، و در اين ميان اگر گناهى باشد، البته متوجه كسى است كه از او تقيه مى‏شود نه كسى كه تقيه مى‏كند.

حقيقت اين است كه اگر آزادى در همه فرق اسلامى حكمفرما شودو هر فرقه‏اى با سعه صدر، آراء و نظريات فرقه ديگر را تحمل كند و بفهمد كه اين آراء به اندازه تلاش و توان اين فرقه است، هيچ مسلمانى به استفاده كردن از تقيه مضطر نخواهد شد و قطعاً سازگارى و هماهنگى، به جاى نزاع و اختلاف، حكمفرما خواهد شد.

اين مطلب را عده‏اى از علماى مسلمان، فهميده‏اند و به آن تصريح كرده‏اند؛ كه به برخى از آنها اشاره مى‏كنيم:

1 - امام رازى در تفسير آيه «الاّ أن تتّقوا منهم تقاةً» مى‏نويسد:

«ظاهر اين آيه، دلالت دارد بر اين كه تقيه، فقط در مقابل كفار زورگو و ستمگر جايز است، اما مذهب شافعى اين است كه: «اگر وضعيت مسلمانان نسبت به يكديگر مانند وضعيتى كه مسلمانان در شرايط بحرانى نسبت به كفار دارند، بشود، تقيه در ميان مسلمانان نيز به جهت حفظ جان جايز مى‏شود.»(26)

همو نوشته است:

«تقيه براى حفظ جان جايز مى‏باشد. اما آيا براى حفظ شدن مال هم جايز است تقيه كردن يا خير، ممكن است حكم به جواز شود؛ به جهت سخن پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله: "احترام مال مسلمان مانند احترام خون اوست"؛ و اين كه حضرت فرموده‏اند: "من قُتِلَ دونَ ماله فهو شهيد"؛ "كسى كه به جهت حفظ كردن مالش كشته شود، شهيد است".»(27)

2 - قاسمى از كتاب ايثار الحق على الخلق مرتضى يمانى چنين نقل مى‏كند:

«دو چيز است كه خفا و پيچيدگى «حق» را زياد كرده است؛ يكى از آن دو، ترس علماى عارف به حقيقت - كه عده كمى هستند - از علماى فاسد و سلاطين جور و شياطين انسى است؛ با توجه به اين كه تقيه - به نص قرآن و اجماع اهل اسلام - در مواجهه با چنين افرادى جايز است؛ در چنين شرايط دشوارى، همواره ترس، مانع از اظهار حق شده است؛ با وجود اين، هنوز هم حق جويان، دشمنِ بيش‏تر مردم محسوب مى‏شوند...»(28)

3 - مراغى در تفسير «من كَفَرَ بالله من بعد ايمانه الاّ مَنْ اُكرِهَ و قَلْبُهُ مطمئنٌ بالايمان» مى‏نويسد:

«مدارا كردن با كفار و ظالمان و فاسقين، با وقار سخن گفتن با آنها، تبسم كردن و بخشيدن مال به آنها به جهت جلوگيرى كردن از اذيت آنها و حفظ كردن آبرو، همگى از مصاديق تقيه‏اند و اين گونه دوستى و موالات، نهى نشده است، بلكه مشروع است. طبرانى روايت كرده است كه پيامبرصلى الله عليه وآله‏فرمود: «هر چيزى كه مؤمن به وسيله آن آبرويش را حفظ كند صدقه است.»(29)

تقيه شيعيان‏

تقيه كردن شيعه در شرايط بحرانى مقابل كفار، با همان هدفى انجام گرفته است كه اهل تسنّن با آن هدف در مقابل كفار دست به دامان تقيه شده‏اند؛ با اين تفاوت كه مسلمان شيعى گاه به جهت دلايلى كه پنهان نيست در مقابل برادر مسلمان خود نيز به تقيه پناه مى‏برد. البته در اين بين، كوتاهى اى متوجه او نيست بلكه كوتاهى از جانب برادر مسلمان اوست كه او را به اين كار واداشته است؛ زيرا مسلمان شيعى مى‏داند كه اگر عقايد و اعتقادات خود را كه موافق اصول شرع اسلامى است صريحاً اظهار كند، نابودى و قتل گريبان گير او خواهد شد.

شيعه، تا زمانى نه چندان دور، پرهيز داشت از اين كه بگويد: «خداوند، جهت ندارد»، «خداوند در روز قيامت با چشم قابل ديدن نيست»، «مرجعيت علمى و سياسى بعد از رحلت پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏فقط شايسته اهل بيت‏عليهم السلام‏است» و اين كه «حكم متعه منسوخ نشده است»؛ علت اين پرهيز، اين بود كه مسلمان شيعى اين گونه مى‏ديد كه اگر به اين حقايق كه از قرآن و سنت استنباط شده است تصريح كند در واقع جان و مال خود را در معرض نابودى قرار داده است.

با توجه به سخنان فخر رازى، جمال الدين قاسمى و مراغى كه در جواز اين نوع از تقيه صراحت داشتند مى‏گوييم: منحصر كردن مصداق تقيه در «تقيه مسلمان در مقابل كافر» علاوه بر جمود داشتن بر ظاهر آيه و بستن باب فهم و ادراك، در واقع كنار گذاشتن ملاكى است كه تقيه به جهت آن تشريع شده و نيز نابود كردن حكم عقل (كه همان مقدم كردن «أهم» در تزاحم بين «مهم» و «أهم» است) خواهد بود.

تاريخى كه از اسلام در دست است به روشنى از پناه بردن برخى از بزرگان نامدار اسلام به تقيه در شرايطى بحرانى كه نزديك بوده به نابودى جان و مال آنها منجر شود، سخن مى‏گويد. بهترين نمونه براى اين سخن، خبرى است كه طبرى در تاريخ خود، ج 7، ص 195 - 206 آورده است: مأمون چنان قضات و محدّثان زمان خود را وادار كرد كه على رغم ميل قلبى شان اقرار به مخلوق بودن قرآن بكنند كه حتى حاضر بود در صورت اقرار نكردنشان با بى‏رحمى تمام، همه آنها را به قتل برساند. هنگامى كه اين افراد شمشير برهنه مأمون را ديدند، از ناچارى در برآوردن خواسته مأمون، با او همكارى كرده، معتقدات حقيقى خويش را در سينه پنهان داشتند؛ و هنگامى كه اين افراد به خاطر همكاريشان با مأمون، مورد ملامت ديگران قرار گرفتند، عمل خود را به عمل عمار بن ياسر توجيه كردند؛ عمارى كه مجبور بر كفر شد در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان بود. اين ماجرا مشهور است و در جايز بودن استفاده از تقيه در چنين مواقعى صراحت دارد.

با اين حال، جاى بسى تأسف است كه برخى عادت كرده‏اند شيعه را به جهت معتقد بودنش به جواز تقيه، همواره مورد بدگويى و سرزنش قرار دهند و اين گونه وانمود كنند كه گويى شيعيان كسانى هستند كه تقيه را بى آن كه بر اصول ثابت اسلامى مبتنى باشد از نزد خود ابداع كرده‏اند!

دوران سخت و بحرانى شيعه‏

تنها چيزى كه شيعه را به «تقيه» در بين برادران مسلمان خود وادار كرده، خوف و ترس از قدرتهاى ستمگر بوده است. اگر نبود آنچه كه در قرون گذشته يعنى در دوران تحت فشار قرار گرفتن شيعه - دوران خلفاى اموى، عباسى و عثمانى - اتفاق افتاده است و اگر نبود اين كه شهرها و خانه‏هاى شيعيان را به خونشان رنگين كردند - كه تاريخ بهترين گواه بر راستى اين حقايق تلخ است - چنين به نظر مى‏رسيد كه عقل حكم كند بر اين كه شيعه واژه تقيه را به فراموشى سپرده، آن را از ديوان حياتش حذف كند.

ولى بايد گفت جاى بسى تأسف است كه عده زيادى از برادران اهل سنت همچون شمشيرى به دست امويان و عباسيان - كه مذهب شيعه را خطرى براى پست و مقام خود مى‏ديدند - بودند. آنان، عموم مردم سنى مذهب را عليه شيعه بسيج مى‏كردند تا به شكنجه و آزار و اذيت و كشتن شيعيان بپردازند!

در نتيجه اين شرايط سخت و بحرانى، در پيش روى شيعه - و هر شخص خردمندى - راهى جز پناه بردن و متوسل شدن به تقيه، يا دست برداشتن ظاهرى از اعتقادات مقدسى كه از جان و مال براى صاحبش عزيزتر بود، وجود نداشته است.

شواهد تاريخى مبنى بر سخت‏گيرى مخالفان با شيعه، بيش از حد شمارش است؛ با اين حال، ما به گوشه‏اى از آنها اشاره مى‏كنيم:

نامه معاويه به عمّال و فرمانداران حكومتش‏

يكى از شواهد تاريخى، نامه‏اى است كه معاوية بن ابى سفيان نوشت و در آن خون شيعيان را در هر مكان و وضعى كه يافت مى‏شدند مباح دانست. اكنون، عين عباراتى را كه در منابع تاريخى از اين واقعه نقل كرده‏اند براى شما ذكر مى‏كنيم تا رنج و محنت شيعه را بهتر درك كنيد:

ابوالحسن على بن محمد بن ابوسيف مدائنى در كتاب «الاحداث» چنين نقل مى‏كند: معاويه، در نامه‏اى خطاب به عمال و فرمانداران حكومتش چنين نوشت:

«من از هر كسى كه چيزى از فضايل ابوتراب (على بن ابى طالب) و خاندان او نقل كند بيزارم و هيچ پيمانى را نسبت به او رعايت نخواهم كرد.»

پس از انتشار اين نامه، خطيبان و وعّاظ در هر منطقه و بر فراز هر منبرى، على‏عليه السلام را لعنت مى‏كردند، از او بيزارى مى‏جستند و به او و خاندانش دشنام مى‏دادند! در اجراى اين سياست خشونت‏آميز، وضع اهل كوفه از همه بدتر بود؛ زيرا كوفه، مركز تجمع شيعيان على‏عليه السلام‏به شمار مى‏رفت.

معاويه، «زياد بن سميّه» را حاكم كوفه قرار داد و بعدها فرمانروايى بصره را نيز به وى محول كرد. «زياد» كه روزى در صف ياران على‏عليه السلام‏بود و همه آنان را به خوبى مى‏شناخت، شيعيان را مورد تعقيب قرار داد و آنها را در هر گوشه و كنارى كه مخفى شده بودند، پيدا كرده و كشت؛ تهديد كرد، دستها و پاهاى آنها را قطع كرد، نابينا ساخت، بر شاخه درختان خرما به دار آويخت و آنها را از عراق پراكنده نمود؛ به طورى كه احدى از شخصيتهاى معروف شيعه در عراق باقى نماند!

معاويه طى بخشنامه‏اى به عمّال و فرمانداران خود در سراسر كشور نوشت كه شهادت دادن هيچ يك از شيعيان و خاندان على‏عليه السلام‏را نپذيرند. وى طى بخشنامه ديگرى چنين نوشت:

«اگر دو نفر شهادت دادند كه شخصى از دوستداران على و خاندان اوست، نام آن شخص را از دفتر بيت المال حذف كنيد و حقوق و مقرّرى او را قطع كنيد»!

او نوشته ديگرى را به اين بخشنامه، چنين ضميمه كرد:

«هر كس را كه گمان دوستى اش با شيعيان را داريد، گرفته و شكنجه‏اش كنيد و خانه‏اش را ويران سازيد»!

از اين رو، وضع عراق و خصوصاً شهر كوفه، از هر منطقه ديگرى بدتر بود؛ به طورى كه حتى اگر شخصى به خانه يكى از شيعيان مورد اطمينان مى‏رفت و رازى را با او در ميان مى‏گذاشت، از ترس اين كه مبادا خدمتكار آن خانه، آمدن او به آنجا را فاش كند، آن قدر با آن خدمتكار صحبت مى‏كرد تا او سوگند ياد كند كه آمدن او را پنهان بدارد.

ابن ابى الحديد - دانشمند نامدار اهل تسنن - مى‏گويد: دائماً وضع شيعيان همين گونه بود تا اين كه حسن بن على‏عليه السلام‏به شهادت رسيد. پس از شهادت حسن بن على، بلا و فتنه شيعيان زيادتر شد به طورى كه هر يك از شيعيان يا بر جان خود مى‏ترسيد يا از سرزمين خود فرارى بود. اين شرايط سخت شيعيان، پس از شهادت حسين بن على‏عليه السلام وخامت بيش‏ترى پيدا كرد. هنگامى كه عبدالملك بن مروان به حكومت رسيد، كار را بر شيعيان سخت‏تر گرفت. او حجاج بن يوسف را حاكم بر شيعيان قرار داد. در اين ميان، عابدان و متديّنين ظاهرنما و افراد ظاهر الصلاح سعى مى‏كردند با ابراز بغض نسبت به على‏عليه السلام‏و اظهار دوستى با دشمنان ظاهرى و باطنى او، به حجاج بن يوسف تقرب بجويند؛ از اين رو تا آنجا كه مى‏توانستند از يك سو به نقل رواياتى [دروغين‏] در فضيلت و سوابق و مناقب دشمنان على‏عليه السلام‏و از سويى به اظهار بغض، عيب گرفتن، طعنه زدن و اظهار دشمنى نسبت به على‏عليه السلام‏مى‏پرداختند؛ به طورى كه حتى نقل شده است مردى در مسير حركت حجاج بن يوسف، روبه‏روى او ايستاد و فرياد زد:

«اى امير! خانواده‏ام مرا آزار مى‏دهند؛ زيرا آنان مرا «على» مى‏نامند؛ من فردى فقير و بيچاره‏ام و به عطا و بخشش امير سخت محتاجم.»

حجاج با شنيدن اين سخنان، به آن مرد خنديد و گفت:

«به لطف آن چيزى كه به آن متوسل شدى تو را حاكم فلان منطقه قرار دادم.»(30)

در نتيجه اين اتفاقات، شيعيان، شاهد كشتارهايى فجيع به دست حكام ستمگر بودند؛ به گونه‏اى كه هزاران نفر از شيعيان به قتل رسيدند و عده‏اى هم كه جان سالم به در مى‏بردند، انواع و اقسام شكنجه‏ها و تهديدها را به خود مى‏ديدند. بايد گفت از اين طايفه(شيعه) على رغم آن همه ظلم، قتل و كشتارهاى فراگير، اگر عده‏اى باقى ماندند، امرى بس عجيب و شگفت است. از آن عجيب‏تر اين كه اين طايفه، از لحاظ قوت و توان و عدّه و جمعيت روز به روز رشد كرد، دولتهايى را تاسيس و شهرهايى را برپا كرد و عده بسيارى از علما و متفكّران از آن ظهور كردند.

حال مى‏گوييم اگر برادران اهل تسنّن تقيه را امرى حرام مى‏دانند، بايد در رفع فشار عليه برادران شيعى خود قدم بردارند و بر آنها در آزاديهايى كه اسلام ارزانى داشته تنگ نگيرند و آنها را در عقيده و عمل خود معذور بدانند؛ همچنان كه عده زيادى از صحابه را - كه مخالف قرآن و سنت عمل كردند؛ خونها ريختند و خانه‏ها ويران كردند - معذور مى‏دانند. چگونه است كه صحابه خطاكار را معذور مى‏دانند اما برادران شيعى خود را كه با برادران اهل تسنّن در دين و بسيارى از اعتقادات، مشترك هستند، معذور نمى‏دانند؟!

اگر برادران اهل تسنن عقيده دارند كه معاويه و فرزندانش و همه خلفاى عباسى، در زورگوييها و خونريزيهايشان اجتهاد كرده‏اند(31) و به جهت اين اجتهاد نبايد آنها را خطاكار دانست! مى‏پرسيم، چه چيزى مانع شده است كه «عذر آوردن شيعه را به اين كه اجتهاد كرده است» نپذيرند؟

و از آن عجيب‏تر مى‏گويند: «خروج خوارج و شورشيان - كه در پيشاپيش آنها، طلحه، زبير و أمّ المؤمنين عايشه بودند - عليه امام على‏عليه السلام، هيچ گونه ضربه‏اى به عدالت آنها نمى‏زند و نيز فتنه انگيزى در صفين كه منجر به قتل عده كثيرى از صحابه و تابعين و ريخته شدن خون هزاران عراقى و شامى شد چيزى از تقوا و ورع جنگ طلبان فتنه‏انگيز نمى‏كاهد، تنها به اين دليل كه اجتهاد كرده‏اند و معذورند و ثواب مجتهد به خطا رفته نصيب آنها خواهد شد»، پس چرا همين معامله را با شيعه نمى‏كنند و نمى‏گويند كه شيعيان نيز در عقايد خود معذورند و ثواب مجتهد خطا كار را دارند؟!

استفاده از تقيه در ميان شيعيان، به تناسب فشارى كه بر شيعه تحميل شده، قوت و ضعف داشته است. چقدر تفاوت است بين زمان مأمون كه به مدح كنندگان اهل بيت جايزه مى‏داد و علويون را اكرام مى‏كرد و زمان متوكل كه زبان كسانى را كه فضيلتى از اهل بيت نقل مى‏كردند، قطع مى‏كرد. براى نمونه مى‏توان از ابن سكيت نام برد. او يكى از اديبان نامدار زمان متوكل بود كه متوكل او را به عنوان معلم، براى دو فرزندش به اختيار گرفته بود. روزى متوكل با اشاره به دو فرزند خود از او پرسيد: «اين دو فرزند من نزد تو محبوب‏ترند يا «حسن» و «حسين»؟ ابن سكيت - كه از اين مقايسه احمقانه سخت آشفته شده بود - پاسخ داد: «به خدا قسم، «قنبر» غلام على‏عليه السلام‏در نزد من از تو و دو فرزندت بهتر است. متوكل كه خود را حقير شده مى‏ديد - به مأمورين خود چنين فرمان داد: «زبان ابن سكيت را از پشت سرش بيرون بكشيد»! و آنان نيز چنين كردند و بدين گونه ابن سكيت در سن 58 سالگى به شهادت رسيد. اين واقعه در شب دوشنبه پنجم ماه رجب سال 244 ه ق - و بنابر قولى 243 ه ق - اتفاق افتاد. هنگامى كه ابن سكيت به شهادت رسيد، متوكل ده هزار درهم براى «يوسف» فرزند ابن سكيت فرستاد و گفت: «اين درهم‏ها ديه پدرت است.»(32)

شهرستانى درباره تقيه مى‏گويد: تقيه، شعار هر انسان ضعيفى است كه آزادى اش را سلب كرده‏اند. [در ميان طوايف اسلامى‏] شيعه، بيش از ديگر طوايف به تقيه شهرت دارد؛ زيرا بيش از هر طايفه ديگرى فشار دايمى را بر خود تحمل كرده و آزادى‏اش در تمام دوره حكومت أمويان و در طول دوره عباسيان و در بخش زيادى از دوران حكومت عثمانى سلب شده است؛ از اين رو بيش از ديگران، تقيه را شعار خود قرار داده است.

از آن جا كه شيعه با طوايف مخالف خود، در بخش مهمى از اصول اعتقادى دينى و بسيارى از احكام فقهى اختلاف نظر داشته است و با توجه به اين كه مخالفت كردن با ديگران چنان كه تجربه تصديق مى‏كند طبعاً به مراقبت و خويشتن دارى نياز دارد، شيعه در بيش‏تر اوقات مجبور به كتمان كردن عادات، عقايد، فتاوا، كتب و ديگر امور مختص به خود شده است و با اين كار، به دنبال حفظ جان و مال شيعيان و برقرار نگه داشتن رابطه دوستى و برادرى با ساير مسلمانان بوده است؛ تا [به بركت اين امر هيچ گونه‏] سركشى و شورش ميان مسلمانان به وجود نيايد و كفار احساس نكنند كه در بين جامعه اسلامى رخنه و اختلافى پديد آمده تا بتوانند در امت اسلامى، به آن اختلاف دامن بزنند.

شيعه به جهت اين اهداف پاك و صحيح، همواره از تقيه استفاده كرده و مراقب بوده است كه در ظواهر و شرع با ديگر طوايف اسلامى وفاق و هماهنگى داشته باشد و در اين امر از سيره ائمه معصوم‏عليهم السلام‏و احكام استوار و قاطع آنها درباره وجوب تقيه تبعيت كرده است. از آن جمله است:

«التقيه من دينى و دين آبائى»(33)

«تقيه دين و آيين من و پدران من است.»

آرى بايد چنين باشد؛ زيرا دين خدا براى كسانى كه آزادى شان سلب شده است تنها بر سنت و روش تقيه، قابل پياده شدن است و بر اين مطلب برخى از آيات قرآن كريم دلالت دارد.(34)

در روايتى صحيح، از صادق آل محمدصلى الله عليه وآله‏آمده است كه:

«مَنْ لا تَقية له لا دينَ لَهُ»(35)

«كسى كه تقيه ندارد، دين ندارد.»

آرى، تقيه چنين است. تقيه، شعار اهل بيت(ع) نيز بوده است؛ به جهت دفع ضرر از خود و شيعيان، حفظ كردن خون آنان، حفظ صلاح مسلمين و حفظ وحدت كلمه شيعيان و جمع كردن پراكندگى آنان.

در طول تاريخ، همواره تقيه، به عنوان علامتى جهت شناخت و تمييز شيعه اماميه از ديگر طوايف و أمم بوده است. بديهى است هر انسانى كه به جهت اظهار اعتقادات خود يا تظاهر به آنها، نسبت به جان يا مال خود احساس خطر كند، در مواقع خطر چاره‏اى جز پنهان كردن آن اعتقادات و در پيش گرفتن تقيه ندارد؛ و اين مسئله‏اى است كه عقل فطرى آن را اقتضا مى‏كند.

پر واضح است كه شيعيان و امامان معصومشان انواع رنجها و محنتها و سلب آزاديها را در تمام دورانها به خود ديده‏اند به طورى كه چنين مصايبى را هيچ گروه ديگرى تجربه نكرده است. به همين جهت است كه شيعيان اكثر اوقات در مواجهه با مخالفان خود، مجبور به استفاده از تقيه شده‏اند و پشتيبانى كردن نسبت به همديگر را ترك كرده، عقايد و آداب مخصوص به خود را پنهان داشته‏اند؛ چرا كه پناه نبردن به اين شيوه‏ها، ضررهاى دنيوى را در پى مى‏داشت؛ از اين رو شيعه به سبب تقيه، از ساير طوايف جدا شده و در ميان طوايف اسلامى، تنها، شيعه است كه با اين عنوان شناخته شده است.

تقيه به حسب ميزان و مواقع خوف از ضرر از حيث وجوب و عدم وجوب احكامى دارد كه در ابواب تقيه در كتب فقهى فقها آمده است.(36)

گستره تقيّه‏

پس از دانستن مفهوم، غايت و دليل تقيه، اكنون بحث را درباره حد و گستره تقيه پى مى‏گيريم. در بين مذاهب اسلامى، شيعه به ويژگى تقيه در گفتار و افعال شناخته شده است. اين امر سبب شده است كه برخى از سطحى نگران و مغلطه گران در ذهن خود دچار توهم [باطل‏] شوند و بگويند از آنجا كه تقيه يكى از اصول تشيع است، نبايد به تمام آنچه پيروان اين مذهب مى‏گويند، مى‏نويسند و يا نشر مى‏دهند اعتماد كرد؛ زيرا احتمال جدى وجود دارد كه كتابهايشان تبليغاتى [دروغين‏] بيش نباشد و حقيقت در نزد آنها چيزى ديگر باشد.

اين توهم و كلام باطل، چيزى است كه ما بارها آن را از سطحى‏نگران و مغلطه‏گران مخالف شيعه شنيده‏ايم؛ و «احسان الهى ظهير» نويسنده پاكستانى، بارها آن را در كتابهاى باطل خود، عليه شيعه به كار گرفته است.

اكنون در پاسخ به اين توهم شايسته است اين بحث را مطرح كنيم كه دايره و وسعت اعمال تقيه، تنها در حد قضاياى شخصيه و جزئيه است؛ يعنى هنگامى كه شخص، بر جان و مال خود بترسد از اين رو هر گاه در موردى، قراين و شواهد دلالت كنند بر اين كه اظهار عقيده و يا عمل مطابق مذهب اهل بيت‏عليهم السلام‏ممكن است مؤمن را به ضرر بكشاند، اين چنين موردى، از موارد تقيه خواهد بود؛ زيرا عقل و شرع در چنين موردى تقيه را لازم مى‏دانند تا مؤمن با آن بتواند جان و مال خود را از خطر حفظ كند.

اما امور كلى‏اى كه از دايره «خوف از دشمن» خارج است به هيچ وجه از مصاديق و موارد تقيه نمى‏باشد و حق اين است كه گفته شود كتابهايى كه از سوى شيعه نوشته و منتشر مى‏شود از اين نوع اخير يعنى جزو امور كليه و خارج از مصاديق تقيه است؛ زيرا در نوشتن اين كتابها اساساً ترسى از دشمن وجود ندارد تا به جهت آن شيعه بخواهد كتابهايش را بر خلاف اعتقادات حقيقى اش بنويسد و حتى در صورت ترس از دشمن لزومى بر نوشتن چنين كتابى برخود نمى‏بيند؛ زيرا مى‏تواند در آن مورد، سكوت كرده، چيزى ننويسد.

آنچه مخالفان را بر آن داشته كه كتابهاى شيعه را تبليغات [دروغين‏] و نه حقايق مطابق با واقع بدانند، عدم آگاهى آنان نسبت به حقيقت تقيه در نزد شيعه مى‏باشد.

در نيتجه‏گيرى بحث بايد گفت شيعه، تنها در عصرى تقيه كرده است كه دولت يا قدرت حمايت كننده‏اى كه بتواند خطرها را از او دفع كند، برايش وجود نداشته است؛ اما در دوران كنونى و عصر حاضر، هيچ مجوز و توجيهى براى تقيه كردن وجود ندارد مگر در موارد خاص.

شيعه چنان كه سابقاً ذكر شد تنها در مواقع اضطرار به تقيه پناه برده است؛ و اين كار، عملى كاملاً درست است و گمان نمى‏كنم هيچ انسان خردمندى كه به مسائل با ديده تدبير نظر مى‏كند نه با عواطف و احساسات با چنين كارى مخالف باشد. بايد گفت يكى از اصول ثابت و صحيح، بقاى چنين تقيه‏اى است كه منحصراً در حد فتوا بوده است مگر در موارد اندكى كه به مرحله عمل رسيده است؛ و اندك بودن اين موارد از آن روست كه بيش‏تر شيعيان نه تنها تقيه نكرده‏اند بلكه خود را در دفاع از اعتقادات حقيقى شان فدا كرده‏اند.

براى يافتن شواهد تاريخى، هر كس به ميزان توان خود، مى‏تواند در تاريخ، به مواضع بزرگان شيعه در مقابل معاويه و ديگر حكام اموى و عباسى نظر كند؛ بزرگانى همچون: حجر بن عدى، ميثم تمار، رشيد هجرى، كميل بن زياد و صدها از اين قبيل، و نيز مى‏تواند به مواضع علويون و انقلابهاى پى در پى آنها در تاريخ مراجعه كند.

تقيه حرام‏

تقيه، به حسب احكام پنجگانه تكليفيه - واجب، حرام، مكروه، مستحب، مباح - پنج قسم است. از اين‏رو همان طور كه تقيه به جهت حفظ جان و مال و آبرو واجب است، اگر بر آن مفسده عظيمى همچون نابودى دين اسلام، پنهان ماندن حقيقت بر نسلهاى آينده و تسلط دشمنان بر شئون مسلمانان و اماكن مقدس مترتّب باشد ،حرام خواهد بود. به همين جهت است كه مى‏بينيم بسيارى از بزرگان شيعه در برخى موارد تقيه را رها كرده‏اند و به خاطر حفظ دين اسلام، جان خود را فدا كرده‏اند؛ از اين رو همان طور كه جواز تقيه، موارد معين و مشخصى دارد، ترك تقيه نيز موارد خاص خود را دارد.

حقيقت تقيه «پنهان كردن» است و تا برطرف شدن خطر، مانعى در به كارگيرى آن وجود ندارد. به همين دليل تقيه، بهترين راه خلاص شدن از چنگ دشمنان است. اما اين به معنى اين نيست كه تصور شود مسلمان شيعى [در هنگام تقيه ]فردى ترسو و سست اراده است كه از گام برداشتن وامانده و ذلت وجودش را در برگرفته است. هرگز چنين نيست؛ زيرا تقيه داراى حدود مشخصى است كه جايز نيست از آن تجاوز شود. بنابراين تقيه ممكن است در زمانى واجب و در زمانى ديگر حرام باشد. مثلاً تقيه در برابر حاكم ستمگرى چون يزيد بن معاويه، حرام است؛ زيرا تقيه كردن در چنين موردى، ذلت، خوارى، فراموشى هم نوعان و ارتجاع را در پى خواهد داشت. از اين رو تقيه در جايز بودن و جايز نبودنش، به قوت يا ضعف ستمگر بستگى ندارد، بلكه تنها چيزى كه باعث جايز بودن يا نبودن تقيه مى‏شود، مصلحت اسلام و مسلمين است.

امام خمينى‏قدس سره‏در اين باره سخنى دارد كه ما آن را به عينه نقل مى‏كنيم تا خواننده اين نوشتار آگاهى يابد بر اين كه تقيه احكام خاصى دارد و گاهى به جهت حفظ مصلحتهاى بزرگ‏تر، حرام مى‏شود. ايشان مى‏فرمايند:

«تقيه در بعضى از واجبات و محرماتى كه در نظر شارع جايگاهى عظيم دارند، حرام است، مانند ويران كردن كعبه و مشاهد مشرفه، رد كردن اسلام و قرآن، تفسير كردن مذهب مطابق كفر و الحاد و ديگر محرمات عظيمه. اين موارد را نه ادله مجوز تقيه شامل مى‏شود و نه حديث اظطرار و اكراه. روايت معتبر مسعدة بن صدقة، بر صحت اين مطلب دلالت دارد. در اين روايت آمده است: هر عملى كه مؤمن در بين مخالفين، به جهت تقيه انجام مى‏دهد در صورتى كه به فساد دين منجر نشود جايز است(37). از اين باب است موردى كه فرد تقيه كننده در نظر مردم، از شأن و اهميت ويژه‏اى برخوردار باشد به طورى كه اگر بعضى محرمات را به جهت تقيه كردن انجام دهد يا بعضى از واجبات را به همان جهت ترك كند باعث وهن و هتك حرمت مذهب شود. مانند اين كه آن شخص را مثلاً بر نوشيدن شراب يا انجام دادن زنا مجبور كنند. جايز دانستن تقيه در مثل چنين موردى، با تمسك كردن به حاكم بودن دليل رفع(38) و ادله تقيه مشكل بلكه ممنوع است. از همه موارد فوق مهم‏تر در جايز نبودن تقيه، جايى است كه يكى از اصول اسلام يا مذهب يا يكى از ضروريات دين در معرض نابودى و زوال و تغيير قرار گرفته باشد؛ مانند اين كه طغيان گران منحرف، قصد تغيير احكام ارث، طلاق، نماز، حج و ديگر اصول فقهى را داشته باشند، چه رسد به اين كه بخواهند اصول دين يا مذهب را تغيير دهند. تقيه در چنين مواردى جايز نيست زيرا تشريع تقيه براى بقاى مذهب و حفظ اصول و جمع كردن پراكندگى مسلمانان براى اقامه دين و اصول آن بوده است. از اين رو اگر كار به جايى رسيد كه دشمن قصد نابودى اين اصول و اهداف را داشته باشد، تقيه جايز نيست. اين حكم علاوه بر اين كه به خودى خود روشن است از روايت معتبرى كه سابقا ذكر شده نيز فهميده مى‏شود.»(39)

از مباحث گذشته نتايج زير حاصل مى‏شود:

1. تقيه يك اصل قرآنى است كه ريشه در سنت نبوى دارد ؛ زيرا در زمان پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏برخى از صحابه به جهت حفظ جان خود، تقيه مى‏كردند و پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏نه تنها مخالفتى نمى‏كرد بلكه آنها را با آيات قرآن كريم تأييد مى‏كرد؛چنان كه در قضيه عمار بن ياسر انجام داد؛ زيرا پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏به عمار دستور داد كه اگر كفار بار ديگر به سراغت آمدند، هر آنچه قبلاً گفته بودى تكرار كن.

2. تقيه‏اى كه به معناى «تشكيل گروههاى سرى و مخفى براى خرابكارى و ويرانگرى» باشد از نظر همه مسلمانان خصوصاً شيعه، باطل و مردود است و چنين تقيه‏اى هيچ ربطى به تقيه‏اى كه شيعه به آن معتقد است ندارد.

3. همه مفسران اسلامى در كتب تفسير خود، ذيل آيات تقيه، بر اباحه تقيه كه شيعه بدان معتقد است اتفاق نظر دارند.

4. تقيه، مختص به «تقيه نسبت به كفار» نيست بلكه تقيه مسلمان نسبت به مسلمان ديگرى كه قصد ضرر رساندن و زور گويى به او دارد را نيز شامل مى‏شود.

5. تقيه به حسب احكام پنجگانه تكليفى، پنج قسم است. از اين رو ممكن است در يك جا واجب و در جاى ديگر حرام باشد.

6. محدوده تقيه، فقط در قضاياى شخصيه است؛يعنى در جايى كه خوف از دشمن وجود دارد. اما جايى كه خوف و فشارى از سوى دشمن در كار نباشد، اساساً تقيه معنا و مصداقى نخواهد داشت.

در پايان مى‏گوييم: فرض كنيم «تقيه» جرمى است كه فرد تقيه كننده به جهت حفظ جان و مال و آبرويش مرتكب مى‏شود؛ اما حق اين است كه گفته شود، تقيه در حقيقت به آن سببى برمى‏گردد كه تقيه را بر شيعه واجب كرده و او را وادار كرده است كه به برخى گفتار و افعالى كه به آنها اعتقاد ندارد تظاهر كند. [يعنى سبب تقيه، ميل شخصى فرد تقيه كننده نيست بلكه عقل و دين اسلام است كه به او چنين دستورى مى‏دهد] از اين رو لازم است كسانى كه تقيه را بر شيعه ستمديده، عيب مى‏گيرند، به او آزادى حيات را هديه و او را به حال خود رها كنند؛ نهايت چيزى كه عقل مى‏گويد اين است كه دست كم از شيعه براى عقيده و فعلى كه انجام مى‏دهد دليل و مدرك شرعى بخواهند؛اگر دليل و برهان روشنى داشت از او تبعيت كنند و اگر دليلى نداشت او را در تلاش عملى و فكرى كه كرده معذور بدانند.

ما شيعيان، مسلمانان را به تأمل در انگيزه هايى كه شيعه را به تقيه وادار كرده است فرا مى‏خوانيم و از آنان مى‏خواهيم تا جايى كه امكان دارد به برادران دينى خود مجال دهند؛ زيرا هر رأى و نظر و تلاشى كه فقيهى مسلمان دارد براى خودش محترم و ارزشمند است.

شيعه در عقيده و شريعت، دنباله‏رو ائمه‏عليهم السلام‏است و به رأى آنان نظر مى‏كند؛ زيرا آنها همان كسانى هستند كه خداوند رجس و پليدى را از آنها دور داشته و آنها را پاك كرده است و آنها يكى از دو ثقلى هستند كه پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏[ در حديث شريف ثقلين ]دستور به تمسك به آن دو را در ميدان عقيده و شريعت داده است. اين عقايد شيعيان است و بر هيچ كس پوشيده نيست و اتمام حجت بر تمام مسلمانان است.

از خداى سبحان مى‏خواهيم كه جان و آبروى مسلمانان را از تعرض هر ستمگرى حفظ كند و صفوف مسلمانان را واحد گرداند و در دلهايشان الفت ايجاد كرده پراكندگى شان را جمع كند و آنها را در صفى واحد در مقابل دشمنان اسلام متحد سازد. همانا خداوند به اين امر قادر و بر اجابت دعاى ما شايسته است.

پي نوشت ها:

1) اين مقاله، ترجمه مبحث «تقيه» از كتاب «مع الشيعة الامامية فى عقائدهم» تأليف علامه جعفر سبحانى مى‏باشد.

2) سوره قصص (28) آيه 20.

3) سوره نحل (16) آيه 106.

4) برخى چنين تصور كرده‏اند كه تقيه از آن جهت كه نوعى پنهان كارى است، با نفاق تفاوتى ندارد و از مصاديق آن است. (مترجم)

5) سوره منافقون (63) آيه 1.

6) سوره اعراف(7) آيه 28.

7) سوره نحل (16) آيه 106.

8) مجمع‏البيان، طبرسى، ج 3، ص 388.

9) الكشاف عن حقايق التنزيل، زمخشرى، ج 2، ص 430.

10) الجامع لاحكام القرأن، قرطبى، ج 4، ص 57.

11) تفسير الخازن، ج 1، ص 277.

12) السراج المنير، الخطيب الشربينى.

13) تفسير روح البيان، اسماعيل حقى، ج 5، ص 84.

14) سوره آل عمران (3) آيه 28.

15) جامع البيان، طبرى، ج 3 ص 153

16) الكشاف، زمخشرى، ج 1، ص 422.

17) مفاتيح الغيب، ج 8، ص 13.

18) تفسير حاشيه تفسير الخازن، نسفى، ج 1، ص 277.

19) روح المعانى، آلوسى، ج 3، ص 121.

20) محاسن التأويل، جمال الدين قاسمى، ج 4، ص 82.

21) تفسير المراغى، ج 3، ص 136.

22) در علم فِرَق و مذاهب به گروههايى غالى گفته مى‏شود كه انسانى را به درجه خدايى، يا غير پيامبرى را به درجه پيامبرى رسانيده باشند. اكثر فرقه‏هاى غالى مذكور در كتب ملل و نحل منقرض شده‏اند وتنها فرقه‏هايى كه هم اكنون وجود خارجى دارند عبارتند از: دروزيه، اهل الحق و نصيريه، شيخيه، بابيه و بهائيه. اما "دروزى" به كسانى گفته مى‏شود كه "الحاكم بامرالله" خليفه ششم فاطمى را به درجه خدايى رساندند. اين فرقه درمصر پديد آمد و در سوريه رشد كرد و هم اكنون پيروانش در كشورهاى سوريه و لبنان زندگى مى‏كنند. "نصيريه" (يا اهل حق، على اللّهى، غلات) گروههايى هستند كه در مورد امام على‏عليه السلام‏غلو كردندو او را به درجه خدايى رساندند. برخى از اين گروهها صريحاً امام على‏عليه السلام‏را خدا مى‏دانند، برخى شيطان را تقديس مى‏كنند و مخالف عبادت و طهارتند و عده‏اى عقايد خود رابا اماميه هماهنگ مى‏سازند!» آشنايى با فرق و مذاهب اسلامى، رضا برنجكار، ص 158 و 168. مترجم‏

23) سوره غافر (40) آيه 28.

24) سوره غافر (40) آيه 45.

25) سوره قصص (28) آيه 20.

26) يعنى اگر در بين خود مسلمانان، اظهار عقيده يك مذهب، سبب اعتراض و واكنش همه جانبه مذهب ديگر شود چنان كه ميان مسلمانها و كفار در هنگام اظهار عقيده مسلمانان چنين حالتى پيش مى‏آيد، تقيه كردن مسلمانان نسبت به يكديگر به جهت حفظ جان جايز مى‏شود. مترجم‏

27) مفاتيح الغيب، ج 8، ص 13.

28) محاسن التأويل، جمال الدين قاسمى، ج 4، ص 82.

29) تفسير مراغى، مصطفى مراغى، ج 3، ص 136.

30) شرح نهج‏البلاغه، ج 11، ص 44 - 46.

31) عقيده اهل تسنّن بر اين است كه همه صحابه، عادل و مجتهدند! از اين رو اگر يكى از صحابه كار صحيحى مطابق با سيره و سنت پيامبرصلى الله عليه وآله‏انجام داده باشد، مى‏گويند اجتهاد كرده و به صواب رفته است پس دو ثواب به او مى‏رسد يكى به جهت اجتهادش و ديگرى به جهت به صواب رفتن؛ و اگر كار غلطى كه مخالف با سيره و سنت پيامبرصلى الله عليه وآله‏است انجام داده باشد مى‏گويند اجتهاد كرده و به خطا رفته، پس فقط يك ثواب مى‏برد. مترجم‏

32) وفيات الاعيان، ابن خلكان، ج 3، ص 33 ؛ سير اعلام النبلاء، ذهبى، ج 12، ص 16.

33) اصول كافى، ج 2، ص 228. (تحقيق العلامة الشيخ محمد جواد المغنية، دارالصول)

34) ر.ك: سوره غافر (40) آيه 28 ؛ سوره نحل (16) آيه 106.

35) همان، باب التقيه، ص 225.

36) ر.ك: مجلة المرشد، ج 3 ص 252 و 253 ؛ تعليقه اوائل المقالات، ص 96.

37) وسايل الشيعه، كتاب امر به معروف، باب 25، حديث 6.

38) پيامبر اكرم‏صلى الله عليه وآله‏فرمود: «رفع عن امتى....ما اضطروا اليه و مااستكرهوا عليه»؛«از امت من، عقاب شدن بر آنچه كه بر آن مضطر يا مجبور شده‏اند، برداشته شده است.»

39) الرسائل، امام خمينى، ص 171 - 178.